

زمینه‌های روان‌شناختی گرایش به ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه با تأکید بر تحلیل توتالیتراریسم از منظر هانا آرنت و اریک فروم

رضا نصیری حامد^۱

چکیده

جامعه توده‌ای و به تبع آن، ظهور توتالیتراریسم در مقطع خاصی از سده بیستم نمود یافته و تحلیل‌های مختلفی نیز در خصوص ماهیت و نیز علل و عوامل موثر بر ظهور آن ارائه گردید. با آنکه نظام‌های توتالیتر و تمامیت‌گرا متعلق به حوزه سیاسی‌اند، اما اندیشمندانی همچون اریک فروم و هانا آرنت برآنند که ریشه‌های فکری، اجتماعی و از جمله روان‌شناختی موثر در بروز و ظهور این نوع از حکومت‌های تمامیت‌گرا را در ظهور آن مورد توجه قرار دهند. بحران در تعلقات و همبستگی‌های اجتماعی افراد و نیز بی‌اعتمادی به نهادها و مناسبات موجود در جامعه، بروز نوعی از یأس در مورد وضعیت کنونی و افق پیش‌روی آینده و همچنین احساس ناتوانی از پذیرش مسئولیت سنگینی که در دوران مدرن بر دوش انسان گذاشته شده است، را باید از عواملی دانست که اگر هم به ظهور کامل نظام‌های توتالیتر نینجامد، ظرفیت‌های لازم برای میدان‌داری و تسلط اندیشه‌های رادیکال و تمامیت‌خواه را فراهم نموده و دیدگاه‌های عقلانی را تحت‌الشعاع خویش قرار می‌دهد. با آنکه توتالیتراریسم چندان مجال بروز در دوران کنونی ندارد، اما وجود نشانه‌هایی از زمینه‌های مرتبط با عوامل بسترساز آن در شرایط کنونی کشور ما، می‌تواند برای به حاشیه راندن گرایش‌های عقلانی هشدارآفرین باشد.

کلیدواژه‌ها: توتالیتراریسم، هانا آرنت، اریک فروم، آزادی، مسئولیت

مقدمه

انسان در دوران مدرن به بخش مهمی از خواسته‌های تاریخی‌اش نائل آمده که از جمله‌ی آنها تحقق آزادی در ابعاد و جنبه‌های مختلف آن بوده است. آزادی معمولاً با ارزش‌هایی همچون خودآئینی^۲ و استقلال در هم تنیده و پیوسته بوده است که اینک پیوند و ارتباط وثیقی بین آن و فردگرایی وجود داشته است. با این حال تأکید زیاد بر این ارزش‌ها، به زودی آثار خود را در بروز سنخ دیگری از مشکلات نشان داد که بیان‌گر آن بود که دستاوردهای نوین به بهای از دست رفتن و یا حداقل کم‌رنگ شدن بسیاری از مواهب و ارزش‌های دیگر حاصل شده است. امیل دورکیم^۳ آن‌گاه که از وضعیت نابهنجار جوامع در میانه‌ی

^۱ استادیار موسسه تاریخ و فرهنگ ایران دانشگاه تبریز r.nasirihamed@tabrizu.ac.ir

^۲ Autonomy

^۳ Emile Durkheim

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

دوران قدیم و جدید سخن می‌گفت و یا رومانیتیک‌هایی همانند ژان ژاک روسو وقتی از برخی شرایط دوران ماقبل تمدن با نگاهی حسرت‌بار یاد می‌کردند، را می‌توان مصادیقی از ویژگی‌های زمانه‌ای دانست که هرچند برخورداری‌ها و بهره‌مندی‌های فراوانی برای بشر ایجاد نموده، اما کاستی‌ها و به تعبیر فروید ناخرسندی‌هایش نیز قابل چشم‌پوشی نبوده است (روسو،^۱ ۱۹۹۹؛ فروید،^۲ ۱۹۶۲).

یکی از بارزترین مسائل مبتلابه انسان مدرن، از هم گسیختن پیوندها و ارتباطات سنتی معنابخش وی در دوران کهن بود. بدین معنا که در دوره قبل از تحقق رهایی و آزادی انسان، آدمی در قید و بندهای مختلف فکری، اجتماعی و سیاسی محدود شده بود و توان مانور اندکی در مواجهه با محیط پیرامون خویش داشت. تعلقات سنتی آدمی به محیط پیرامونش همان اندازه که وی را محدود می‌نمود، در عین حال معنابخش زندگی وی نیز بود. به عبارتی دیگر زمینه‌های اجتماعی و سنتی به‌رغم محدود نمودن آزادی آدمی، او را از اطمینان به نفس زیادی آکنده می‌ساخت به گونه‌ای که انسان سنتی پاسخ تقریباً همه‌ی سوالات خویش را از سنت دریافت می‌نمود. به همین سبب هم بود که انسان‌ها با سنت‌ها و رسوم جامعه خویش احساس همدلی و قرابت زیادی داشتند. با ظهور گفتمان مدرن این وضعیت دیگر دوامی نداشت چرا که به نظر می‌رسید رشد و بلوغ آدمی او را مهیا می‌کند که بر توان خویش اتکا نماید و خود به کشف حقایق نائل آید. اما به زودی انسان در متن مناسبات و روابط مدرن دریافت که بخش مهمی از آنچه در جریان فردگرایی رو به تزاید خویش کسب نموده است، به ناگزیر او را منفرد و تنها نموده است؛ روندی که از آن به اتمیزه شدن انسان‌ها یاد می‌شود. به تدریج که نشانه‌های چنین بحرانی آشکار می‌شد، نظریاتی ظهور یافتند که از طرفی خود نشانی از رخنه بحران در لایه‌های مختلف مدرنیته بودند و از جانب دیگر همین تأملات خود در مقام آسیب‌شناسی وضعیت موجود، نویدبخش پاسخ‌دهی به بحران تفرّد و انزوای انسان‌ها شدند. بخشی از دلیل ظهور نظام‌های موسوم به توتالیتر و تمامیت‌خواه به ویژه در نیمه نخست سده بیستم را باید متأثر از همین روند اتمیزه شدن انسان‌ها برشمرد. در واقع با آنکه نمود این قبیل نظام‌ها در قلمرو سیاسی و حکومتی بوده است، اما بررسی‌های اندیشمندی همچون اریک فروم^۳ و هانا آرنت^۴ نشان‌گر آن بوده که ریشه‌های فکری، اجتماعی و از جمله روانشناختی موثر در بروز و ظهور این نوع از حکومت‌های تمامیت‌گر را نیز نباید از نظر دور نگاه داشت. بر این اساس در این نوشتار، ضمن اشاره به ماهیت توتالیتریسم و تمامیت‌گرایی، به مشخصه‌های روان‌شناختی موثر در بروز و ظهور آنها با تأکید بر

1. Rousseau

2. Freud

3. Erich Fromm

4. Hannah Arendt

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

آرای هانا آرنه و اریک فروم پرداخته شده و در نهایت امکان و احتمال بروز مجدد چنین نظام‌هایی در دوران کنونی با تأکید بر شرایط ایران مورد اشاره قرار می‌گیرد.

توتالیتراریسم

نظام‌های تمامیت‌گرا یا توتالیتر^۱ همان‌گونه که از عنوان‌شان برمی‌آید، میل به دربرگرفتن همه ابعاد جامعه دارند بدین معنا که از حیث اعمال اقتدار، تفاوتی بین حوزه خصوصی و عمومی نمی‌گذارند و حیطه‌ای وسیع‌تر از آنچه را که نظام‌های استبدادی و دیکتاتورمآب پوشش می‌دهند، هدف سیاست‌های خود قرار می‌دهند. از بارزترین ویژگی‌های این دسته از نظام‌ها، ایدئولوژی فراگیر، تمایلات نژادی و ملی افراطی، نظام پلیسی گسترده و نیز رهبر فرهمند یا کاریزماتیک^۲ است (جویس، ۱۳۹۱). همچنین ویژگی بارز نظام‌های توتالیتر آن است که خود را در امتداد و بلکه عامل اجرایی قانون طبیعت و یا تاریخ به شمار می‌آورند (بشیریه، ۱۳۸۳). در پدید آمدن این دسته از نظام‌های سیاسی عوامل مختلفی دخیل بوده است که در این نوشتار بر پاره‌ای از مولفه‌های روان‌شناختی موثر بر آن تمرکز شده است.

زمینه‌های روان‌شناختی گرایش به توتالیتراریسم

- تمیزه شدن و فقدان همبستگی

مهم‌ترین مبنای همبستگی انسان‌ها در جامعه سیاسی اعم از دولتشهرها و یا ملت-دولتها، مبتنی بر مفهوم شهروندی بوده است که البته در طی زمان تحولات مختلفی را از سر گذرانیده است. شهروندی در یونان باستان، با تلقی یونانیان از مفهوم انسان پیوستگی داشته و دریافت ایشان از مفهوم شهروندی، دارای وجهی کل‌نگرانه^۳ بوده و با درک روزگار مدرن که این میزان از تعهد برای شهر در مقام شهروندی در آن چندان شناخته شده نیست، تفاوت داشته است (فالکس، ۱۳۹۰). شاید ریشه این دیدگاه بدان نکته بازگردد که شهروندی و تعلق به شهر فی‌نفسه فضیلت دانسته می‌شد و تمایز و تفکیکی بین حوزه‌های اخلاق خصوصی و عمومی وجود نداشت.

در روم باستان، تفسیر محدود یونانی‌ها از شهروندی که تنها افراد خاصی را در برمی‌گرفت، وسیع‌تر شده و به تدریج مفهوم و محتوای آن از مشارکت سیاسی جدا شده و به ابزاری برای کنترل اجتماعی

^۱ .Totalitarian

^۲ .Charismatic

^۳ . holistic

تبدیل شد چون اعطای این عنوان به ملل تابعه امپراتوری سبب‌ساز نوعی ایجاد و توسعه مشروعیت می‌شد. به این ترتیب شهروندی با جدا شدن از اخلاق مشارکت به مفهومی سطحی و قانونی بدل شد که بیش از هر چیز به معنای بهره‌مندی از حق دادرسی قضایی بود و نه صرفاً دال بر عاملیت و کارگزاری سیاسی (فالکس، ۱۳۹۰). پس از آن در دوران قرون وسطی از اهمیت ابعاد مدنی و سیاسی شهروندی کاسته شد و بعد نجات و رستگاری فردی در قالب شهروندی مهم تلقی شد.

خودمختاری انسان در دوران مدرن و استقلال و خودآیینی وی همان اندازه که اتکای آدمی به خود را میسر ساخت، به تضعیف مبانی همبستگی میان انسان‌ها مخصوصاً در نقاط عطف تاریخی نیز انجامیده است. همین مسئله سبب شد در اعصار جدید مطالعه پدیده‌ای با عنوان «روانشناسی خلق‌ها» مهم تلقی شود (کلودفرر، ۱۳۶۴). البته در دوران مدرن اندیشه‌های مختلف فلسفی و سیاسی درصدد برآمدند مبانی پیوستگی نوینی بین انسان‌ها تعریف کنند که از جمله آنها تعلق به نهادی نه فقط سیاسی بلکه همچنین به لحاظ اخلاقی برتر به نام دولت بود که هگل از مدافعان اصلی آن بود. پس از آن، مارکس با تأکید بر مبنای مادی دولت، نگرش اسطوره‌ای از دولت را که در نزد امثال هگل بود، زیر سوال برده و نشان داد که دولت لزوماً نهاد برتر و عالی اخلاقی نیست بلکه نهادی است منطبق و بلکه برآمده از منافع عده‌ای خاص که بالطبع قوام و دوامش نیز مبتنی بر امور قهریه و زور است. ایده‌آل وی یعنی اینکه در جامعه کمونیستی مورد نظر وی، هرکس به اندازه توانایی‌اش تلاش نموده و به میزان نیازش مصرف نماید، از یک دیدگاه ناظر به بازتعریف همبستگی برای افراد بوده است. دغدغه تعریف همبستگی بین افراد دلمشغولی اندیشه‌های مختلف دیگر هم بوده است و عمده آنها سعی نموده‌اند تأکید ورزند که جامعه تنها حاصل کنار هم قرار گرفتن فیزیکی افراد نیست بلکه عناصر قوام‌بخش هویتی باید ایشان را در عین حفظ استقلال فردی-شان به یکدیگر متصل سازد.

یکی از عرصه‌هایی که در آن بر فردگرایی تأکید زیادی شده است، حوزه بازار بوده است و این تصور وجود داشته که گسترش ایده و مناسبات بازار به پیشبرد دموکراسی کمک می‌کند. این در حالی است که از قضا بازارها معمولاً منجر به توسعه روندهای فردگرایانه شده و توانایی انسان‌ها برای اینکه به خیر عمومی بیندیشند را محدود نموده است (باربر^۱، ۲۰۰۱). به نظر می‌رسد این مسئله بیش از آنکه ناشی از ایراد بازار و مناسبات فی‌نفسه آن باشد، ناشی از تعمیم و گسترش ارزش‌های بازار به قلمروهای دیگر انسانی و تفوق ارزش‌های آن بر حوزه‌های دیگر بوده که عملاً مقتضیات انسانی را نادیده گرفته است. از این رو اصحاب مکتب فرانکفورت همچون تئودور آدورنو^۲ بر آنند که اصالت سوژه عملاً نه تنها مسیر را برای تعمیم و

¹.Barber

².Theodor Adorno

گسترش عقل ابزاراندیش فراهم نموده بلکه افزون بر آن، زمینه‌ساز ایجاد سلطه بر هموعان آدمی نیز شده که خود از سبب‌های ایجاد نظام‌های توتالیتار بوده است.

از دگرگونی و یا به تعبیری دگردیسی منفعلانه‌ی آدمی بر اثر تحولات بیرونی، با عنوان ازخودبیگانگی^۱ یاد شده است که طمأنینه و اعتماد وجودشناختی آدمی را مختل نموده و او را از طبیعت و مبانی فطری نخستین دور می‌سازد. چنین روندی به ویژه در اوایل سده بیستم و ظهور آثاری همچون مسخ و محاکمه از فرانتس کافکا^۲، اولیس از جیمز جویس^۳، در بسته از ژان پل سارتر^۴ و مهمانی تولد از هارولد پینتر^۵ تبلور یافت. لذاست که کافکا با اشاره به داستان‌هایی که در آنها از استحاله‌ی انسان به حیوان سخن گفته شده است، این روند را نمایان‌گر تمنا و آرزوی آدمی برای بازگشت به زندگی طبیعی و آزادشدن از طریق فرو نهادن بار سنگین انسانیتی که گریزی از آن نیست، برمی‌شمارد (جمادی، ۱۳۹۵). البته به نظر می‌رسد انسان‌ها همواره به مدد برخی از تسکین‌بخشی‌های ناشی از سنت و یا اقتدارهای اجتماعی و از آن جمله هنجارهای مختلف تلاش داشته‌اند تا قدری از بار این فشار هستی کم نمایند و لذا تفکر به نوعی همیشه خلاف‌آمد عادت و به تعبیر نیچه‌ای نابهنگام بوده و امثال سقراط‌ها که روند جاری امور را مورد سوال قرار می‌دادند، همواره افرادی مزاحم تلقی می‌شدند. از این جهت گرایش به ایدئولوژی‌های تمامیت‌گرایی که وعده بهشت را به انسان‌ها می‌دهند، مطلوب جوامع واقع شده و سبب تلاش انسان‌ها برای بازتعریف همبستگی خود بر مبنای ایده‌آل‌های آنها شده است به ویژه وقتی که انسان‌ها شکافی میان واقعیت موجود و آرمان‌های متصورشان می‌بینند که عملاً دچار یاسی فراگیر می‌شوند؛ نمونه بارزی از این وضعیت در آلمان دوره پس از جنگ جهانی نخست که با شکست و ناکامی این کشور همراه شده بود، قابل ردیابی است (کلودفرر، ۱۳۶۴) و این همان وضعیتی بود که نظام نازیسم بر آن سوار شده و برای پیشبرد گفتمان و منویات خویش از آن استفاده نمود.

-احساس انفعال و فقدان سوژگی

انسان مدرن با آزادی از بار سنگین سنت‌های پیشین، باید مسئولیت همه آنچه را که تا کنون بر دوش افراد و نهادهای دیگر اعم از دین، سنت، خانواده، مناسبات اجتماعی و... بوده خود بر دوش بکشد. در اینجااست که سخن از جرأت آدمی در دانستن و نیز تغییر در وضعیت موجود به میان می‌آید. آن گونه که

^۱.alienation

^۲.Franz Kafka

^۳.James Joyce

^۴.Jean-Paul Sartre

^۵.Harold Pinter

کسانی همچون اریک فروم به آسیب‌شناسی وضعیت جدید پرداخته‌اند، می‌توان گفت آزادی به دست آمده در دوران جدید، بشر را بیش از هر زمان دیگری تنها و منزوی نموده است و همین سبب‌ساز آن شده که انسان در دست‌های نیروهای بزرگی خارج از اختیار و کنترل خویش گرفتار آید (فروم، ۲۰۱۳). نکته‌ای که فروم بر آن تأکید می‌ورزد آن است که آدمی با از دست دادن پشتوانه‌های استوار سنتی، در دوران جدید نوعی احساس پوچی و خلاء دارد و گاهی سنگینی این فشار بر روی وی تا بدانجاست که ترجیح می‌دهد بار دیگر به شرایط پیشین بازگردد و البته چون مناسبات تعیین‌یافته و واقعی اجازه چنین چیزی به وی نمی‌دهد، از این رو ناچار می‌گردد چنین اطمینان‌خاطری را در ذهن و روان خویش بیافریند و دست به دامان ایدئولوژی‌هایی شود که مدعی معنابخشی به کلیت زندگی افراد و جوامع گوناگون هستند. در چنین شرایطی انسان‌ها حتی اقدام به اتخاذ شیوه مهم و در عین حال عجیبی می‌کنند که به مثابه نوعی ساز و کار گریز از آزادی در اجتماعات عمل می‌کند و آن هم واگذار نمودن آزادی خویش و تلاش برای یکی شدن با دیگری، اعم از انسان، اندیشه و یا هر مقوله‌ای دیگر، است تا از این طریق قدرت و توانی که فرد و یا افراد انسانی احساس می‌کنند از دست داده‌اند را مجدداً کسب نمایند که فروم از آن با عنوان اقتدارگرایی^۲ یاد کرده است (فروم، ۲۰۱۳). سیاق بحث اریک فروم نشان می‌دهد گرایش به اقتدار تنها از سوی دارندگان قدرت رسمی و سیاسی صورت نمی‌گیرد بلکه کسانی که دچار خلاء درونی می‌شوند نیز مستعد فروافتادن در دام اقتدارگرایی هستند؛ چرا که آنها خود را در بست تسلیم مناسبات قدرت می‌کنند تا از این طریق اطمینان‌خاطری کسب کرده باشند. نمود این قضیه گاه خود را در شکل انتظار برای یک قهرمان و منجی حتی با وجود از دست دادن استقلال و خودمختاری فرد و واگذاری همه آنها به شخص و یا ایدئولوژی مربوط نشان می‌دهد که در بخش بعدی بدان اشاره می‌شود.

– نیاز به رهایی رادیکال و ظهور منجی

مسئله دیگری که به نوعی پیامد و نتیجه مورد قبلی نیز هست، از بین رفتن عناصر معنابخش برای آدمی است که سبب می‌شود وی به تمامی زمام نه فقط اندیشه و تأملات خویش را به ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌هایی که داعیه رهایی‌بخشی او را دارند، بدهد بلکه افزون بر آن، زمینه را از نظر سیاسی و اجتماعی نیز بر اثر خلاء به وجود آمده به چنین نظام‌هایی بسپارد. یکی از نمونه‌های بارز چنین حسی و انتظار برای آمدن یک منجی که ولو به قیمت قلع و قمع مسائل بسیاری، ثبات و اطمینان از دست رفته را جبران نماید در زمانه قبل از ظهور رضاخان در تاریخ معاصر ایران است. برای مثال حسین مکی درباره هرج و مرج قبل از روی کار آمدن رضا شاه می‌گوید:

¹ . Fromm

² . Authoritarianism

«اصلاح از راه عادی و قانونی ممتنع به نظر می‌رسید و افکار تند و فعال جمعاً متوجه یک تحول ناگهانی و شدید بود. فکر کودتا در سرهای اصلاح‌طلب دور می‌زد و نظرها متوجه افق بود که ناگهان دستی از غیب برآید و ریشه پوسیده آن دولت ضعیف و حکومت پوشالی عاجز را با یک ضربت قاطع برکند و اگر اعمال خارق عادت و اعجاز‌آسا انجام نمی‌دهد، اقللاً امنیت را محفوظ دارد و دست تعرض راهزنان و یاغیان را از مال و جان و ناموس مردم بی‌گناه کوتاه نماید. در این زمان افرادی چون مدرس، سید ضیاء، سردار اسعد و نصرت‌الدوله همگی در فکر کودتا بودند» (کسرابی، ۱۳۷۹).

شاهرخ مسکوب نیز در بیان اوضاع آن روزگار و ترجیحات مردم می‌نویسد:

«در آن روزها درد وطن حس مشترک کسانی بود که فکری در سر و آرزویی در دل داشتند و در جست و جوی راهی بودند تا ایران نیمه‌جان از بن‌بستی که در آن افتاده بود به در آید و به ساحل سلامت برسد. در چنین وضعی که بسیاری نگران فروپاشیدن و از دست رفتن کشور بودند، در قیاس با اندیشه آزادی که از خواست‌های اساسی انقلاب مشروطه بود، نظم و بقای ایران شتاب و ضرورتی بیشتر یافت... یگانه چاره‌ای که تقریباً همه اندیشمندان ایراندوست برای درمان این پریشانی یافتند دو راه پیوسته و یک سو بود: ۱) ایرانی‌گری (ناسیونالیسم) در ایدئولوژی، ۲) دولت نیرومند مرکزی در میدان عمل» (کسرابی، ۱۳۷۹).

ملک‌الشعراى بهار نیز در بیان احوال آن دوران تصریح دارد که:

«همه کس و همه دست‌ها خسته شده بودند و تنها سردار سپه بود که خستگی نمی‌دانست آمد و آمد و همه چیز و همه کس را در زیر بال‌های قدرت خود-قدرتی که نسبت به آزادی، مشروطه و مطبوعات چندان خوش‌بین نبود-فروگرفت» (کسرابی، ۱۳۷۹).

یکی از ویژگی‌ها و شاخصه‌های جوامعی که در چالش‌های توسعه قرار می‌گیرند و در عین حال اعتماد خود نسبت به نهادهای موجود را نیز از دست رفته می‌بینند، روی آوردن به افراد قهرمان است به ویژه افرادی که دارای جذب و فره هستند و از آن به کاریزما^۱ تعبیر می‌گردد. مشکل آن است که این جذب امری است سیال و البته بلاشرط در مورد ماهیت و درون‌مایه آن و لذا بسته به نوع شخصیت رهبر و مناسبات موجود ممکن است در مسیری مثبت و یا منفی عمل نماید. در عین حال چنین موهبتی امری است به شدت فردمحور و قائم به شخص حقیقی که قابل انتقال به غیر نیست و نمی‌تواند همچون نهادها و سنت‌های برآمده از آنها استمرار و دوام بیابد. در کنار عوامل مختلف به نظر می‌رسد بخشی از امتیاز و مزیت این دسته از رهبران، قاطعیت آنها در عمل و قرار گرفتن بر ورای همه محدودیت‌ها و اقتضائات سیستمی و اداری است که تحسین توده‌ها و حتی خواص را برمی‌انگیزد و جوامعی همچون آلمان ابتدای

^۱.Charisma

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

سده بیستم را مستعد نازیسم می‌سازد. قابل تأمل است که گاه ولو در مقاطعی فیلسوف بزرگی همچون مارتین هایدگر را نیز می‌توان در زمره هواداران نازیسم مشاهده نمود.

بی‌اعتمادی و فرسایش اعتماد و ایده‌آل‌اندیشی

مناسبات سیاسی موجود آن‌گاه که بیش از اندازه در نظر افراد انسانی به پیچیدگی می‌گراید، زمینه‌ساز باور به ساده‌اندیشی و سهل‌الوصول قلمداد نمودن مسائل و موضوعات انسانی می‌شود که یکی از ویژگی‌های بارز ایدئولوژی‌هاست. مدینه‌های فاضله و آرمان‌شهرهای ترسیم شده گاهی به بهای سنگینی که نادیده گرفتن مقتضیات جامعه انسانی از جمله آنهاست، در چنین وضعیتی به شدت خواهان و طرفدار پیدا می‌کند. در جریان ساده‌سازی امور، ایدئولوژی‌ها به شدت دست به قطبی‌سازی جوامع می‌زنند و افراد و گروه‌های مختلف را در قالب جبهه‌بندی‌های به شدت متعارض با همدیگر قرار می‌دهند. با آنکه این وضعیت معمولاً خود محصول و معلول ناکارآمدی نهادهای موجود و عملکرد نامناسب آنهاست، اما طرد کلی و به یکباره همه آن نهادها و تصور اینکه می‌تواند مدینه فاضله‌ای و رای مناسب موجود ایجاد نمود، امری به شدت رویاپردازانه است که اغلب مورد دستاویز اندیشه‌های توتالیتار قرار می‌گیرد و آنها نیز به سهم خود بدان دامن می‌زنند.

البته انسان‌ها همواره به دنبال تأمین بخشی از ناکامی‌ها و کاستی‌های خویش در آینده هستند ولی جامعه مطلوب و نرمال همانند شخصیت بهنجار آن است که فاصله و شکافی معقول بین خواسته‌ها و منویات موجودش با موقعیت مطلوب ترسیم شده آن در آینده وجود داشته باشد و گرنه شکاف پرشدنی بین آنها نشانه‌ای از بحران و آسیب در هر جامعه و بلکه شخصیتی است. از آنجا که طراحی و ترسیم و فراتر از آن تلاش برای نیل بدان جامعه ایده‌آل، با نادیده گرفتن بسیاری از واقعیت‌ها انجام می‌شود، از این رو اندیشه‌های منتقد ایشان بر آنند که تصویر ساخته شده ایشان از بهشت خیالی، گاهی به بهای ایجاد دوزخ در دنیای واقعی محقق شده است. بر همین مبنا کارل پوپر^۱ برای روند تغییرات اجتماعی و سیاستگذاری در خصوص آنها ضمن پرهیز دادن از اعمال مدل‌های اتوپیایی، بر مهندسی تدریجی تأکید می‌ورزد. وی از این نظر منتقد نظام‌های فراگیری است که همه عرصه‌های جامعه را در خدمت هدفی والا درمی‌آورند.

البته آموزه‌های مختلفی منادی آرمانشهر بوده و هستند. در کنار آن دسته از دیدگاه‌هایی که معتقدند باید به تحقق منویات چنین ایدئولوژی‌هایی پرداخت، ریچارد رورتی^۲ که برخوردی عمل‌گرایانه با چنین آموزه‌هایی دارد، بر آن است که می‌توان از آرمان‌های چنین تعالیم و آموزه‌هایی مواردی را به عنوان

^۱.Karl Popper

^۲.Richard Rorty

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

استنباط و الهام‌گرفتن از آنها استخراج نمود بی‌آنکه لزوماً نیازی بدان باشد که به شکلی دگماتیک و جزم-گونه همه‌ی موارد آنها به منصفی بروز و ظهور برسد. چنین رویکردی باید بر مبنای یک پشتوانه‌ی قوی معرفتی و نظام‌دانی استوار باشد از جمله اینکه افراد باید از توهم دستیابی به حقیقت مطلق دست‌فروشانند و خود را مهیای روندی سازند که در آن به تعبیر پوپر دائماً آدمی خود را درگیر حل مسئله می‌سازد. انسان‌ها در شرایط ناشی از بحران عقلانیت مدرن، نه تنها از جایگاه والایی که عقل و اراده‌ی آدمی را همه‌کاره می‌دانستند پایین آمده‌اند، بلکه حتی نسبت به بسیاری از دستاوردهای مدرنیته با شک و تردید می‌نگرند و این خود مبنای نقد از نظام‌های تمامیت‌گرا تواند بود.

بنابراین زمانی که نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فاقد آن توان می‌شوند که از پس مشکلات موجود برآیند به ویژه در زمان‌هایی که بحران‌های بزرگی پدیدار می‌شوند، جوامع بیشتر در معرض چنین آسیبی قرار می‌گیرند. برای نمونه شرایط آلمان در دوره بین دو جنگ جهانی که به جمهوری وایمار^۱ معروف است، نمونه بارزی است از چنین واکنش نسبت به نهادهای مستقر. آن گونه که جان راولز نیز تصریح می‌کند از جمله علل سقوط نظام قانونی وایمار در آلمان، این بود که هیچ کدام از نخبگان سنتی آلمان از این رژیم حمایت و پشتیبانی نکردند و مایل به همکاری با آن نشدند و همین در نهایت زمینه را برای روی کار آمدن نازیسم مهیا نمود چرا که ایشان دیگر به نظام پارلمانی و امکان دوام آن باور نداشتند و لذا نازی‌ها پس از روی کار آمدن چندین کابینه اقتدارگرا در مسند قدرت قرار گرفتند (راولز، ۱۹۹۶). این گفته به معنای نفی ناکارآمدی‌ها و مشکلات موجود نیست بلکه به تراکم بحران‌ها در زمانه و شرایطی خاص مربوط است که در نهایت افراد بسیاری را بدین راه‌حل می‌رساند که نهادهای موجود کارآمد نیستند و باید با شیوه‌ای انقلابی و رادیکال همه چیز را عوض نمود. در واقع در چنین مقاطعی فلسفه وجودی نهادهای قانونی مثلاً پارلمان مخدوش می‌گردد؛ پارلمانی که به تعبیر کارل اشمیت بر مبنای توجه و تأمین «مصلحت»^۳ شکل گرفته است بدین معنا که چون همه نمی‌توانند به طور مستقیم در امور مربوط به تعیین سرنوشت عمومی‌شان مداخله نمایند، نهادی همچون پارلمان متکفل این امر می‌گردد (اشمیت، ۲۰۰۰). ظاهراً این اعتماد به تضمین مصلحت عمومی در چنین مقاطعی از بین می‌رود و اعتماد افراد بدان سلب می‌شود. البته در کنار بروز ناکارآمدی در نهادهای سیاسی مخصوصاً پارلمان، مسائل و مشکلات اقتصادی و تغییر توازن نیروها به سمت نیروهای رادیکال و غیر دموکرات به همراه ضعف در دیگر نهادهای جامعه همانند قوه قضائیه و ... نیز می‌تواند در بروز و تشدید اندیشه تمامیت‌گرا موثر باشد (عالم، ۱۳۹۱).

^۱. Weimar Republic

^۲. Rawls

^۳. expedient

^۴. Schmitt

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

البته نمی‌توان هیچ جامعه‌ای را بدون تنوع و تکثر تصور نمود اما اینکه جامعه‌ای بر سر تصمیمات کلانی که نیازمند اجماع نظر و همراهی نسبی عموم اقشار و گروه‌های اجتماعی است، توافق نظر نداشته باشد، از مسائلی است که می‌تواند شکاف در سطح جامعه را تشدید کند و زمینه ظهور برخی گروه‌های افراطی را با عناوین مختلفی از جمله ملی‌گرایی فراهم نماید کما اینکه معاهده ورسای^۱ در پایان جنگ جهانی اول و امتیازاتی که آلمان در جریان مذاکرات مجبور به دادن آنها شده بود، دستاویز برخی گروه‌های ملی‌گرا و بخش‌های نظامی قرار گرفته و عاملی در راستای شکاف‌های عمیق سیاسی در متن جمهور وایمار گردید (هنیگ^۲، ۱۹۹۸).

مسئله مهمی که فروم بدان اشاره دارد، آن است که ساز و کار مهم دیگری که به موازات و در کنار گرایش به منابع اقتدار دیده می‌شود، تخریب^۳ است که سوبه و جهت‌گیری آن متوجه از بین بردن دیگری می‌گردد (فروم، ۲۰۱۳). نکته قابل توجه آنکه برخی از جنبش‌هایی که دست به تخریب سنت‌ها و مناسبات موجود می‌زنند، از ابتدا چنین ماهیتی نداشته‌اند و یا لاقلاً به خوبی توانسته‌اند منویات خود را بیوشانند کما اینکه روی کار آمدن و قدرت‌یابی نازیسم و هیتلر بر طبق موازین حکومت اکثریت، مبتنی بر روندی قانونی بوده است (آرنت^۴، ۱۹۷۹). در واقع صعود چشمگیر آرای نازی‌ها نسبت به انتخابات قبلی در دوره جمهوری وایمار، حاکی از آن است که چنین حکومت‌هایی را نمی‌توان و نباید جدا و متمایز از پشتیبانی و حمایت توده‌های حامی ایشان تحلیل نمود. ریشه این گرایش در انسان‌ها بسته به منظرهای مختلف نظریات گوناگون ممکن است مورد تحلیل‌های مختلفی قرار گیرد. یکی از مهم‌ترین آنها را فروید اظهار نموده؛ آنجا که در بیان نسبت میان تمدن و غرایز آدمی، بر آن است که تمایل به پرخاشگری خوی‌گریزی اصیل و بنیادینی است و به مثابه‌ی مهم‌ترین نماینده‌ی غریزه مرگ به شمار می‌آید (فروید، ۱۳۸۲). بحث فروید و ساز و کارهای مواجهه با این غریزه و نحوه عملکرد آن بر اثر درون‌فکنی و... خود موضوع مفصل و قابل تأملی است که خارج از چارچوب این نوشتار قرار می‌گیرد؛ اما از آن همین قدر برای موضوع حاضر می‌توان استفاده نمود که چنین احتمالی در اعماق وجود انسان‌ها امری است ریشه‌دار و لذا آن‌گونه که برخی به درستی اذعان نموده‌اند نباید روی دادن رخدادهایی همچون فاشیسم و نازیسم را حوادثی استثنایی و تنها محصول برخی افراد و جریان‌های خاص برشمرد.

در خصوص بی‌اعتمادی فراگیر به نهادهای موجود، لزوماً این گونه نیست که همه تصورات مردم بیهوده و فاقد شواهد و مبانی لازم بوده و فاقد مابه‌ازایی در بیرون باشد بلکه از قضا مسئله آن است که

1. Treaty of Versailles

2. Henig

3. Destructiveness

4. Arendt

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

مردم حسی از عدم اعتماد را به مرور زمان و بر اثر تداوم روندهای اشتباه کسب می‌نمایند که یکی از آنها باور به فساد سیستماتیک است. این گفته بدان معنا نیست که همه افراد و یا مسئولان آن گونه که گاهی با ترسیمی کاریکاتورگونه و اغراق‌آمیز که برخی نیز بدان دامن می‌زنند فاسد و دزد هستند بلکه منظور آن است که سیستم در جهت نه فقط جلوگیری از فساد عمل نمی‌کند بلکه بدان دامن زده و بلکه آن را تشدید هم می‌کند به عبارتی در این گونه نظام‌ها شاهدیم که رویه غلط و نادرست بازتولید می‌شود و ادامه می‌یابد. مقولاتی مثل انحصارها و رانت‌ها زمینه‌ساز این تشدید هستند که سبب بروز پدیده‌ای به نام «نومن کلاتورا»^۱ می‌شود یعنی عده قلیلی از اشخاص که امتیازات خاص و استثنایی را با استفاده از کانال‌های خاص و میانبر کسب می‌نمایند. هانا آرنت در این خصوص از عادی و طبیعی شدن شر و به تعبیری ابتذال آن یاد کرده است. به واقع نهادینه شدن مناسبات و روابط نادرست گاه آن چنان فراگیر می‌شود که از افراد بسیاری توان تأمل و بازاندیشی در خصوص ارزیابی اعمال و کنش‌هایشان را سلب می‌نماید. با آنکه به قول مارکس، انسان‌ها خود نهادها و مناسبات موجود را به وجود می‌آورند، ولی اوضاع همیشه طبق خواسته ایشان پیش نمی‌رود و مقتضیات بیرونی بر اراده افراد تحمیل می‌گردد. گاهی سیستم و نهاد‌های موجود که از قضا برای تسهیل روابط انسانی ایجاد شده‌اند و مهم‌تر از آن به تعبیر کسانی همچون ماکس وبر^۲ تجلی عقلانیت هستند، به ضد خود بدل شده و مصداق بارزی از خود شر می‌شوند. اندیشه‌های افراطی بر بستر چنین زمینه‌ای رشد و نمو می‌یابند و در سطوح مختلفی اعم از ملی، فروملی و فراملی به شکاف‌های موجود در راستای نفی همه‌جانبه نهاد‌های موجود دامن می‌زنند. برای نمونه بروز چنین شکاف‌هایی در جوامع متکثری همانند ایران گاهی به گرایش‌های تمامیت‌گرای قومی و منطقه‌ای و ... که ذیل عنوان «پان» شناخته می‌شود، دامن می‌زند که ساز و کار ارائه و مقبولیت آنها نیز تا حدود زیادی از همان الگوی متداول ملی‌گرایی افراطی و به تعبیری شوونیسیم^۳ تبعیت می‌کند؛ یعنی ترسیم مدینه فاضله بر اساس آرمان‌های خرده‌فرهنگ‌هایی که با دیگران مرزبندی‌های به شدت خصومت‌آمیزی را تعریف نموده‌اند. افراد در این ایدئولوژی‌ها مبتنی بر لایه‌های هویتی خاص، مشکلات را به گروه‌ها و اقشاری خاص فرافکنی نموده و الگوی خویش را تنها نسخه نجات‌بخش معرفی می‌نمایند.

بحث و نتیجه‌گیری

ویژگی بارز نظام‌های توتالیتراریستی، تلاش برای یکدست نمودن جامعه و از بین بردن فضای خصوصی و عمومی و به عبارتی ایجاد تمامیت‌گرایی است. البته چنین اندیشه‌هایی نه تنها بدین امر گرایش دارند، بلکه

^۱.Nomenklatura

^۲.Max Weber

^۳.Chauvinism

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

شرایط مختلف نرم‌افزاری و سخت‌افزاری نیز امکان تحقق چنین امری را در اختیارشان قرار می‌دهد. منظور از بخش سخت‌افزاری، الزامات فناوری و شیوه‌های مختلف به کار گرفته شده برای کنترل به ویژه با استمداد از فناوری‌های نوین ارتباطاتی و نیز کنترل نظامی و پلیسی و است. در کنار آن هر اندیشه تمامیت‌خواه از ابزار و شیوه‌های نرم‌افزارانه نیز برای تأمین منویات خویش بهره می‌گیرد. آنچه در این نوشتار به طور گذرا مورد اشاره قرار گرفت، بروز برخی شرایط روان‌شناختی در افراد است که آنها را ناگزیر مستعد و بلکه مشتاق پیوستن به چنین نظام‌هایی می‌سازد. یکی از مهم‌ترین الزامات ایجاد یک جامعه بسته توتالیتری، به دست گرفتن انحصار فناوری و نیز ایدئولوژی از سوی قدرت حاکم است که زیرساخت‌های آن در برهه زمانی خاصی برای پاره‌ای از اندیشه‌ها فراهم گردید. امروزه بسیاری برآنند که چون امکان ایجاد چنین انحصاری در ابزارهای کنترل جوامع مقدور و میسر نیست، دیگر امکان ظهور نظام‌هایی از نوع نازیسم و فاشیسم و یا حکومت‌های کسانی همچون استالین و فرانکو هم منتفی شده است و لذا در زمانه کنونی حتی اگر نظام‌هایی درصدد کنترل همه بخش‌های جامعه هم برآیند، ساز و کارهای ارتباطاتی در جهان کنونی چنین مجالی به ایشان نمی‌دهد. با این حال همواره بروز رگه‌هایی از این نوع مناسبات اولاً در نوع رقیق شده‌ای از آنها و ثانیاً با لباسی مبدل و در کسوتی نوین وجود دارد. این اشکال بدلی و تا حدودی رقیق شده از این اندیشه‌ها، به ویژه در جوامعی امکان ظهور و بروز دارد که عامه مردم در آنها از شرایط موجود نظام‌های سیاسی و از جمله ساز و کارهایی همچون انتخابات، پارلمان و دشواری‌های ناشی از فعل و انفعالات آنها به ستوه آمده و در معرض جذب ایدئولوژی‌هایی قرار گیرند که با خصلتی پوپولیستی و به بهای از بین بردن مطلوبیت‌های بی‌شمار، وعده‌هایی آرمانشهرگرایانه به افراد بدهند و درصدد سوق دادن توده‌های مردم به سمت اهداف و منویات خویش برآیند. خطر پوپولیسم در چنین مواردی مسئله‌ای جدی است. به نظر می‌رسد بخشی از این قضیه شاید تنها و تنها با آگاهی رفع‌شدنی باشد چرا که سیاست و امر سیاسی به ویژه در دوران کنونی امری پیچیده و ذوابعاد شده است که بخشی از آن به ویژه در فقدان نهادهای موثر واسطه بین قدرت رسمی و لایه‌های مختلف اجتماعی، به شکل باری سنگین بر دوش انسان‌ها سنگینی می‌کند و اگر فرسایش ناشی از چنین روندی تداوم یابد، افراد مستعد گرایش به اندیشه‌های رادیکال و عوام‌فریبی خواهند شد که خواهان نادیده‌گرفتن ارزش و کارایی نهادهایی هستند که شکل‌گیری و تداوم آنها حاصل بخشی از تجربه زیسته جوامع مختلف و صرف هزینه‌های مختلف بوده است. اهمیت عنصر آگاهی‌بخشی در آنجاست که توجه شود چنانچه سابقه جوامع توتالیتر معاصر نشان داده بسیاری از افراد در مواجهه با فراز و نشیب‌های سیاسی مختلف، حتی به بهای از دست دادن آزادی خویش، حاضر به داشتن امنیت هستند. حتی اگر آرمانی صعب‌الوصول و یا حتی به نظر دست‌نیافتنی هم باشد باید باور کرد که پیوند و همسخنی بین انسان‌ها و عشق ایشان به یکدیگر شاید تنها راهکار و چاره تنهایی وجودشناختی آدمیان باشد که آنها را از افتادن در دام نظام‌های تمامیت‌خواه و

فصلنامه پژوهش‌های نوین روان‌شناختی

ویژه‌نامه اولین کنفرانس دوسالانه تازه‌های روان‌شناسی و علوم رفتاری دانشگاه تبریز ۱۶ و ۱۷ مهرماه ۱۳۹۸

پوپولیستی محافظت‌نماید و گرنه در جایی که به قول فروغ فرخزاد «چراغ‌های رابطه تاریکند»، انسان‌ها در انزوای روانی و ذهنی‌شان چه بسا چاره‌ای جز پناه بردن به متن اندیشه‌های مدعی رهایی‌بخشی نخواهند داشت. در بهترین وضعیت این رابطه بین انسان‌ها می‌تواند در عشق نمود یابد که سختی‌های زیست‌آدمیان را تا حدودی در ایجاد همبستگی بین ایشان تخفیف دهد به تعبیر پابلو نرودا «اگر هیچ چیز نتواند ما را از مرگ برهاند، لااقل عشق از زندگی نجات‌مان خواهد داد».

منابع

بشیریه، حسین. (۱۳۸۳). *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم؛ جلد دوم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، تهران، نشر نی، چاپ پنجم
جمادی، سیاوش. (۱۳۹۵). *زمینه و زمانه پدیدارشناسی: جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر*، تهران، ققنوس، چاپ پنجم

جویس، پیتر. (۱۳۹۱). *آشنایی با علوم سیاسی*، ترجمه پرویز بابایی، تهران، انتشارات معین

عالم، عبدالرحمن. (۱۳۹۱). *بنیادهای علم سیاست*، تهران، نشر نی، چاپ بیست و چهارم

فالکس، کیث. (۱۳۹۰). *شهروندی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، انتشارات کویر، چاپ دوم

فروید، زیگموند. (۱۳۸۲). *تمدن و ناخردسندی‌های آن*، ترجمه محمد اسکندری، در: *متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ویرایش لارنس کهون، ویرایش فارسی عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی، چاپ سوم

کسرابی، محمدسالار. (۱۳۷۹). *چالش سنت و مدرنیته در ایران از مشروطه تا ۱۳۲۰*، تهران، نشر مرکز
کلود فرر، ژان. (۱۳۶۴). *سالکان ظلمات: کاوشی در سرچشمه‌های باطنی نازیسم*، ترجمه هوشنگ سعادت، بی-جا، انتشارات صفی‌علیشاه

- Arendt, H. (1979) *The origins of totalitarianism*, san diego, Harcourt brace & company
Barber, B. (2001) How to make society civil and democracy strong, in: *The Global Third Way Debate*, edi. by A. Giddens, Cambridge: Polity Press
Fromm, E. (2013) *Escape from freedom*, new York, open road integrated media;
Freud, S. (1962) *Civilization and its discontents*, trans. By James Strachey, New York, w.w.w. Norton & company INC
Henig, R. (1998) *The Weimar republic 1919-1933*, London, routledge
Rawls, J. (1996) *Political liberalism*, new York, Columbia university press
Rousseau, J-J. (1999) *The social contract*, trans. By Christopher Betts, Oxford, Oxford university press
Schmitt, C. (2000) *The crisis of parliamentary democracy*, trans. By ellen kennedy, Cambridge, the MIT press